

نشریه ادب و زبان

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۳۰ (پیاپی ۲۷) زمستان ۹۰

ویژگی ها و جایگاه انسان و کرامت او از دیدگاه مولانا مبتنی بر قرآن و روایات* (علمی - پژوهشی)

علی اصغر صادقی

مریی دانشگاه شهید باهنر کرمان

چکیده

بحث انسان و جایگاه او و تبیین کرامت و منزلت او، از مهم ترین مباحثی است که همواره در مثلث معرفتی خداشناسی، جهان شناسی و انسان شناسی مورد توجه اندیشمندان و نوابغ بشری و از آن جمله، مولانا قرار گرفته است. در این مقاله سعی شده تا به آیات و روایاتی اشاره شود که مولانا در قالب اشعاری نغز و پیر معنی، در مورد چگونگی خلقت انسان و عظمت وجودی او، استعدادهای بالقوه و ابعاد نظری، فکری، روحی و جسمی و نحوه سیر تکاملی و آفات و موانع سیر تعالی و تقربش به ساحت کبریایی حق به گونه ای عمیق و دقیق مطرح نموده است و سرانجام، به ارزش های متعالی پایگاه و موقعیت او در نظام آفرینش و برخی ویژگی ها و صفات و خصوصیات عالی ودانی و در نهایت، هدف خلقت او با تمسک به معدودی از اشعار مثنوی از منظر قرآن و روایات اشاره شود.

کلید واژه ها: انسان، روح و جسم، قرآن، روایات، عرفان، عبادت و

اخلاص.

مقدمه

بی شک تنها نگرشی از چارچوب اصلی دقت در تفسیر و تبیین مبدأ جهان و انسان و رابطه انسان با جهان و مبدأ منحرف نمی شود و دستخوش طوفان افکار منحرف و تلاطم امواج اوهام و خرافات نمی گردد که منشأ و سرچشمه تغذی او در باب معرفت و شناخت، مبتنی و متخذ از سرچشمه زلال وحی باشد و گرنه در طول تاریخ، نوابغ و نخبگان بشری فراوانی بودند که تنها با اتکا به توانمندی های عقلانی و احساسی و استفاده از برداشت های صرفاً عقلی خود و برخی دیگر از همفکران خویش، قدم هایی را در مسیر تجزیه و تحلیل و تفسیر جهان و ارائه شناخت از انسان، موضع و جایگاه او برداشتند اما دیری نپایید که از رفتن فراماندند و به سان خاشاکی، گرفتار گردباد ظن و گمان گشتند و پا را از شناخت احساسی صرف فراتر نگذاشتند و در این موضع، متوقف گردیدند و هیچ تفاوت بارز و در خور اهمیتی، بین خود و پدیده های مادی و حیوانی احساس نمودند و از جوله های هستی و حیات، تنها به جنبه های محسوس و مادی آن بسنده نمودند و نگرش آنها، فراتر از احساس از خود و جهان پیرامون خود که وجه مشترک میان انسان و حیوان است، نرفته است؛ همان گونه که قرآن کریم فرموده است «یعلمون ظاهراً...». مسلماً حرکت تفکر و اندیشه عقلانی در این چارچوب، جز به حیرت و سرگردانی و پوچی و سرخوردگی و اعتراف به اینکه زندگی یک دور باطل و بی معناست، نیانجامیده است و بالطبع این گونه تفسیر، چون در تضاد با ساختار فکری و فطری انسان نیز هست، محکوم به فنا و زوال است و به عنوان اندیشه ای راه گشا نتوانسته است سرمایه معرفتی صحیحی، فرا راه زندگی انسان باشد اما در مسیر تفکرات و کاوش های عقلانی و در چارچوب اصول و ارکان جهان بینی، هیچ توقفی متصور نیست و براساس یک نگرش کلی، جامع و اساسی که نسبت به جهان مبدأ و انسان و ارتباط آنها ارائه می شود، درخشش عقل و رشد و بالندگی فکری به اوج خود رسیده و ابعاد لایتناهی وجود انسان و زندگی او تا کرانه های دور دست قابل پیگیری و شناسایی است.

مسلماً این نوع حرکت عقلانی، بدون توقف و روز به روز، صیقل و جلا یافته و ثمرات مفیدش نصیب انسان و جامعه شده است و هر چه بهتر و بیشتر به غنای معنوی زندگی و بهره وری صحیح از آن می انجامد و در پرتو آن تمامی فعالیت های انسان، در تمام ابعاد و جهات و شئون زندگی، معنی و مفهوم پیدا می کند و روز به روز به امید و نشاط و محتوای

زندگی افزوده می شود. این حرکت عقلانی، ایده ها، آما، آرمان ها و اندیشه های انسان را متأثر می سازد و در روش و منش و کنش و بینش و شخصیت انسان تأثیر مطلوب و مناسب خود را می گذارد و به رفتار و زندگی انسان، جهت و هدف می بخشد. لذا به طور قطع می توان مدعی شد تا هنگامی که ساختار فکری و فطری انسان دستخوش تغییر عمیق در ساختار آفرینشی نشود و تا وقتی که انسان به موجودی غیر از آنچه هست، در همه ابعادش تغییر نیابد، این گونه رهنمودهای عقلانی، پیوسته مشعلی فروزان فرا راه زندگی انسان در تفسیر خویش و جهان است و هیچ کدام از شرایط متغیر زمان، مکان، آداب و رسوم، سنت و فرهنگ و نژاد و تاریخ و سایر وابستگی های بشری، نه تنها تأثیری در مقبولیت آنها ندارد بلکه کاملاً متغیری از این تابع خواهند بود لذا این گونه اندیشه ها «نی» ای هستند که دقیقاً نوایی برخاسته از نای هر انسان را از اعماق قرون گذشته تا طلیعه قیامت و پایان زندگی جهان مادی سر می دهد و این صدا، خاموشی و سکوتی در پی ندارد. در حالی که سایر صداها و فریادها، در گردونه غرش توحیدی آفرینش و نوای موزون هستی گم و ساکت و خاموشند.

آری مردان بزرگی که آوای اندیشه و تفکرشان مبنی بر ساختار واقعی و موزون خلقت و هماهنگی با آوای هستی است، تا هستی هستی است، همچنان هستند و فنا و خاموشی برای این آوا متصور نیست و نوای نای این نی، تا ابد در گوش جهان و خلقتش پیچیده است و همچنان آوای باطل را زدوده و نابود می سازد.

مولانا از اوتاد دوران و از مردانی است که هم صدای نظام کلی خلقت، سرود می سرایند و نوای این سرود، به پایداری هستی و ابدیت آن پیوسته و این سرنا، واقعاً سر نی را بیان می کند و انگیزشی جهانی و عمیق، متناسب با کشش و تمایلاتی که از اعماق جان و ژرفای وجود انسان است و هماهنگی با ساختار تداوم حرکت کاروان بشریت به سوی مقصد ابدی، در اعماق وجود انسان به وجود می آورد و سماع و تواجد و ترقصی توأم با زیانگری نسبت به اصل آفرینش را در روح و جان او شکل می دهد و او را در نیل به مقصد و کمال نامتناهی و اتصال به اقیانوس هستی و وجود، مدد می رساند. این ویژگی در مولوی به حدی است که دکتر «زرین کوب» آورده است: «بعد از عطار، شعر صوفیه به اوج ناشناخته ای دست یافت که جلال الدین محمد بلخی، آن را تسخیر کرد و بعد از وی نیز

همچنان برای تمام قرون و نسل های انسانی، یک قلّه تسخیر ناپذیر و خاص او ماند.»

(زرین کوب، ۱۳۷۶: ۲۷۳)

و تمام مثنوی شاهد زنده ای است که تقید فوق العاده مولانا را به شریعت و آداب آن

نشان می دهد. (همان: ۳۰۷)

غزل خود مولانانیز که در بستر احتضار خوانده و از نوع شطحیات است، این مطلب را

اثبات می نماید.

چه دانی تو که در باطن چه شاه همنشین دارم

رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

بدان شه که مرا آورد کلی روی آوردم

وز آن کو آفریدستم هزاران آفرین دارم

گهی خورشید را مانم، گهی دریای گوهر را

درون دل فلک دارم برون دل زمین دارم

(مولانا، به نقل از امیری خراسانی، ۱۳۸۳، جلد ۱: ۱۲۳)

با عنایت به این حقیقت آن ماری شیمل می گوید:

«در مغرب زمین، هیچ یک از عرفای اسلامی به اندازه جلال الدین رومی که از سوی

طرفدارانش، «مولانا»، «آقا و مولای ما» ویا مولوی خوانده می شود، شناخته نشده است.»

(شیمل، ۱۳۷۷: ۴۹۶)

نقش قصه های مثنوی در انتقال معانی و تثبیت آنها و تأثیری که در انتقال حقایق و لطائف

و دقایق معنوی و عرفانی دارد، به گونه ای عمیق است که استاد زرین کوب در مورد قصاید

مثنوی چنین می نویسد: «با این همه، مجرد مطالعه در مأخذ قصه ها یا در شکل و ساخت

آن، نفوذ در دنیای مثنوی را برای پژوهنده آسان و ممکن نمی سازد چرا که به سر قصه هم

توجه باید داشت و آنچه قصه مولانا را پویان و پران می نماید و از آن نردبانی می سازد که

جز به کمک آن نمی توان به اوج حقایق مثنوی راه افت، همین لطیفه باریک و مخفی است

که وی از آن به سر قصه تعبیر می کند.»

(زرین کوب، ۱۳۶۷: ۴۶۵)

و این است رمز بقا و جاودانگی تفکر و اندیشه و آرمان یک فرد؛ او همه چیز و همه کس را از این منظر و آینه می بیند و چون توانسته است لوح ضمیر خود را از هر گونه نوشته غیر خدایی پاک کند، جلوگاه غیب و عالم ملکوت و تجلی اسماء و صفات الهی شده است.

۲- بحث:

۱-۲- عظمت وجودی انسان و جایگاه او در نظام آفرینش از دیدگاه

وحی

با توجه به مسائلی که در مقدمه ذکر شد، می بینیم که مولوی واقعاً در مورد هر امری که معرفتی را ارائه می دهد، چون منبعث از علم و حکمت خداوندی است، در اصول و چارچوب، شناختی دقیقاً مطابق با واقعیت و حقیقت ارائه می دهد؛ از آن جمله است: پایگاه، نقش و جایگاه و مقام و منزلت منبع و رفیع انسان و اثبات کرامت و شرافت ذاتی او و بیان نقاط قوت و ضعف و عوامل اعتلاء و سقوط او. در نگرش مولانا که ما در صدیدیم به پاره ای از داده های حکمی و فلسفی و عرفانی و اخلاقی آن، در مورد انسان از منظر قرآن و روایات اشاره کنیم، توجه به ابیات زیر ضروری است:

گفت والله علم السر والخفی	کافرید از خاک آدم را صفی
در سه گز قالب که دادش وانمود	آنچه در الواح در ارواح بود
یا دادش لوح محفوظ وجود	تا بدانست آنچه در الواح بود
تا ابد هر چه که بود از پیش پیش	درس کرد از علم الاسماء خویش
تا ملک بی خود شد از تدریس او	قدس دیگر یافت از تقدیس او

(مولوی، ۱۳۷۵، دفتر اول: ابیات ۲۶۵۹-۲۶۶۵)

مولوی با استفاده از آیه ۳۱ سوره بقره «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (سپس، علم اسماء را همگی به آدم آموخت، بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: «اگر راست می گوئید، اسمای اینها را به من خبر دهید.»)

با تکیه بر علم بیکران الهی و آنچه در ازل به آدم آموخته است، سخن می گوید و می گوید سوگند به خدایی که عالم به اسرار پنهان است، خدایی که آدم را از خاک آفرید اما پاک و باصفا و به او اسماء را آموخت که در تفاسیر نوشته اند که با الهام و تعلیم

حق، آدم از همه گذشته ها و آینده ها آگاهی داشت و در قالب محدود و جسمی کوچک، الواح را به او آموخت.

استاد فروزانفر در این مورد می گوید «الواح در اصطلاح عرفا چهارند: لوح قضا یا عقل اول، لوح قدر یا نفس ناطقه، لوح نفس جزئیة سماویة، لوح هیولی در عالم صورت.» (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۱۷۹)

آدم به دلیل اتصال به علم الهی و نیز با ارائه ظرفیت وجودی و ارزش های الهی و استعداد های ارزشمند خویش، ملائکه را به شگفتی واداشت و تقدیس دیگری به عالم قدس بخشید؛ چنان که وسعت و گستره آسمان ها نیز به عظمت و فراخای انسان نمی رسد و فرشتگان در برابر عظمت آدم و علم الهی او، عرصه هفت آسمان را و در حقیقت ملکوت را کوچک دیده اند.

مولانا در ابیات یاد شده به آیه مبارکه ۲۷-۳۰ سوره فجر اشاره می کند: «یا ایتها النفسُ المطمئنة ۰ (۲۷) ارجعی الی ربکِ راضیة ۰ مرضیة ۰ (۲۸) فادخلی فی عبادی (۲۹) وادخلی جنتی (۳۰) (تو ای روح آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تراز او خشنودی و هم او از تو خشنود است؛ پس در سلک بندگام در آی و در بهشتم وارد شو) و مفسرین موهبت اسماء را و آموختن علم به آدم را امانتی عظیم یاد کرده اند که هیچ کدام از موجودات دیگر، تحمل و ظرفیت پذیرش آن را ندارند:

خود ز بیم این دم بی منتهای
بازخوان: فایین آن یحملنها
ورنه خود آشفقن منها چون بدی
گرنه از بیمش دل که خون شدی

(مولوی، ۱۳۷۵، دفتر اول: اشعار ۱۹۷۰-۱۹۶۹)

در این دو بیت، به حدیثی اشاره می کند که پروردگار فرمود: لا یسعی ارضی و لا سمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن (زمین و آسمان من گنجایش مرا ندارد و دل بنده مؤمنم گنجایش مرا دارد). (فروزانفر، ۱۳۷۰: ص ۶)

در بیان این حقیقت، به حدیث دیگری اشاره کرده است از پیامبر (ص) که بیانگر عظمت بعد روحی و معنوی انسان است و قلب انسان مؤمن را به وسعت و فراخای گنجایش حق می داند.

گفت پیغمبر که حق فرموده است
من نکنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز	من ننگجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب	گر مرا جویی در آن دل ها طلب
عرش با آن نور و با پهنای خویش	چون بدید او را برفت از جای خویش

(همان: ۳۵۹)

البته دل مؤمن، دل صنوبری و مرکز گردش خون نیست بلکه چیزی از جنس معانی است و بنابراین، از عرش هم بزرگ تر است.

برای تأکید بر عنایت خاص حق تعالی نسبت به آدم ابوالبشر، با توجه به آیه مبارکه ۳۱ سوره بقره که ذکر شد، چنین گفته است:

آدمی را او به خویش اسما نمود	دیگران راز آدم اسمای گشود
بو البشر کو «عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بَك» است	صد هزاران عَلَّمَش در هر رگ است
آدم خاکی ز حق آموخت علم	تا به هفتم آسمان فروخت علم
نام و ناموس ملک را در شکست	کوری آن کس که در حق در شک است

(همان: آیات ۱۰۱۶-۱۰۱۳)

انسان با علم و الهام حق به مقامی رسید که دانش او، آسمان هفتم را نیز شناخت یا دانش او، تمام هستی را در بر گرفت و نام و آوازه اش از فرشتگان هم بیشتر شد. همان گونه که در بیت دیگری، در مقام برتری و مقایسه آدم با فرشتگان و ابلیس آمده و این موقعیت را برای او بیان نموده است که:

زاهد ششصد هزاران ساله را	پوزبندی ساخت آن گوساله را
تا نتاند شیر علم دین کشید	تا نگردد گرد آن قصر مَشید
علم های اهل حس شد پوزبند	تانگیرد شیر از آن علم بلند

(همان: آیات ۱۰۱۷-۱۰۱۹)

در مقابل فرشته ای هم بود که مطابق روایات، ششصد هزار سال عبادت کرده بود اما سر از فرمان حق پیچید و به آدم سجده نکرد. پروردگار، او، یعنی ابلیس، را شایسته آگاهی از علم دین و اسرار غیب ندانست و برایش پوزه بندی ساخت تا نتواند از این شیر، علم دین بنوشد و گرد این قصر بلند پایه بگردد.

منظور از علم حس، این است که آگاهی و رشد ذهنی، دو صورت دارد: یا از راه علوم ظاهری و این جهانی است که طبعاً آگاهی محدود به عالم ماده است (علوم اهل حس) یا علمی است مبتنی بر رابطه بنده با پروردگار که مرحله کمالی آن، آگاهی از اسرار غیب است (=علم بلند). کسی که علم مادی به نظر او علم می آید، همین برایش پوزه بندی می شود که نمی تواند از شیر علم دین بنوشد اما از طریق دل و رابطه معنوی، به حقایق می توان رسید و می توان سنخیت ملکوتی انسان را که تعلق او را به عالم برتر و نیز گرایش او را به کشف اسرار نشان می دهد.

۲-۲- علت دلبستگی فرشتگان به عالم خاکی و اعتراف آنان به عظمت

انسان

در اینجا، مولانا پرده از روی حقیقتی بر می دارد که فرشتگان قبل از خلقت انسان با آن مواجه شدند و آن، احساس تعلق و دلبستگی به زمین و خاک تیره بود.

هر ملک می گفت ما را پیش از این	الفتی می بود بر روی زمین
تخم خدمت بر زمین می کاشتیم	ز آن تعلق ما عجب می داشتیم
کین تعلق چیست با این خاکمان	چون سرشت ما بدست از آسمان
الف ما انوار با ظلمات چیست	چون تواند نور با ظلمات زیست
آدم آن الف از بوی تو بود	ز آن که جسمت را زمینی تار و بود
جسم خاکت را از اینجا یافتند	نور پاکت را در اینجا یافتند
این که جان ما زروح یافته ست	پیش پیش از خاک، آن می تافته است
در زمین بودیم و غافل از زمین	غافل از گنجی که در وی بد دفین

(مولوی، ۱۳۷۵، دفتر اول: ۲۶۷۰)

۲-۳- توجه انسان به اینکه در مسیر کمال او دشمنانی، وجود دارد.

یکی از این دشمنان، نفس انسان است که مولوی از آن، با عنوان بعد حیوانیت نام می برد و در اشعارش، از او با نماد «خر» یاد می کند و به انسان هشدار می دهد که توجه محض به این بعد آفرینشی، انسان را از هدف اصلی خلقتش باز می دارد؛ لذا کنترل هر چه بیشتر بعد نفسانی را با توجه به جنبه های معنوی و عقلانی، از انسان می خواهد و با عنایت

به سرگذشت پیشینیان، هشدار می‌دهد که راه تبعیت از نفس را آن چنان که گمراهان پیموده‌اند، نپیماید. در اشعار زیر به این معنا اشاره دارد:

از نبی بشنو ضلال رهروان	که چه سان کرد آن ابلیس بد روان
صد هزاران ساله راه از جادو دور	بردشان و کردشان ز ادبار دور
استخوان هاشان ببین و مویشان	عبرتی گیر و مران خر سویشان
گردن خر گیر و سوی راه کش	سوی رهبانان و رهدانان خوش
هین مهل خر را و دست از وی مدار	زان که عشق اوست سوی سبزه زار
گر یکی دم تو به غفلت و اهلیش	او رود فرسنگ‌ها سوی حشیش
دشمن راه است خر مست علف	ای بسا خر بنده را کرده تلف
گر ندانی ره هر آنچه خر بخواست	عکس آن را کن که هست آن راه راست

(همان: آیات ۲۹۶۸-۲۹۶۱)

۴-۲- مخالفت با هوای نفس تنها در پیروی از دستورات خدا و راهنمایان

اوست

یکی از مهم‌ترین اهداف عرفان، مبارزه با نفس و هواهای آن است و بسیاری از عارفان با رام کردن نفس سرکش، به خداوند رسیده‌اند.

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
 درسخنی منسوب به بایزید آمده است: «حظوتان و قد وصل» و سپس، در تفسیر آن گفته‌اند:
 یک گام بر سر نفس بگذار و گام بعدی را به قرب حق. مبارزه با نفس که هدف عمده دریافت‌های علمی و عملی عرفای بزرگ است، بی‌مدد از دستورات خداوند امکان‌پذیر نیست؛ لذا مولانا مخاطب خود را به نقش کلیدی شریعت توجه می‌دهد و می‌فرماید:

با هوا و آرزو کم باش دوست	چون یضلك عن سبيل الله اوست
این هوا را نشکند اندر جهان	هیچ چیزی همچو سایه هم‌ره‌ان
جهد می‌کن تا رهی یابی درون	ورنه مانی حلقه وار از در برون
و ربه هر ددی تو پر کینه شوی	پس کجا بی صیقل آینه شوی
ای برادر صبر کن بر درد نیش	تا رهی از نیش نفس گبر خویش
کان گروهی که رهیدند از وجود	چرخ و مهر و ماه شان آرد سجود

چيست تعظيم خدا افراشتن	خويشتن را خاک و خواری داشتن
چيست توحيد خدا آموختن	خويشتن را پيش واحد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز	هستی همچو شب خود را بسوز
کل شیء هالكٌ جز وجه او	چون نه ای در وجه او هستی معجو
آنکه اندر وجه ما باشد فنا	کل شیء هالكٌ نبود ورا
زانکه در الأست او از لا گذشت	هر که در الأست او فانی نگشت
ای خدا جان تو را تو بمان آن مقام	کاندر او بی حرف می روید کلام

(استعلامی، ۱۳۷۵، دفتر اول: ابیات ۲۹۶۱-۲۹۶۳)

شیطان بر انسان جز به خواست خداوند پیروز نمی شود

من به حجت بر نیایم با بلیس	کوست فتنه هر شریف و هر خسیس
آدمی کو علم الاسماء بگ است	در تگ چون برق این سگ، بی تگ است
از بهشت انداختنش بر روی خاک	چون سمک در شست او شد از سماک
نوحه انا ظلمنا می زدی	نیست دستان و فسونش را حدی
اندرون هر حدیث او شر است	صد هزاران سحر در وی مضمراست

(همان، دفتر دوم: ابیات ۲۷۲۲-۲۷۱۸)

رهایی از چنگال ابلیس و ارائه راه نجات

در این مبحث، مولانا با اشاره به آیه ۲۶۰ سوره بقره و استفاده از تمثیل موجود در آن، چگونگی کشتن صفات زشت را در وجود آدمی و نیز راه از بین بردن خصلت های ناروا را گوشزد می کند.

تو خلیل وقتی ای خورشید هُش	این چهار اطيوار رهن را بکش
چار مرغ معنوی راه زن	کرده اند اندر دل خلقان وطن

(همان، دفتر پنجم: بیت ۳۱)

(همان: بیت ۴۰)

در اینجا با توجه به داستان ابراهیم و چگونگی زنده کردن مردگان، از خداوند می خواهد که زنده کردن مرده را به او بنمایاند. پروردگار می پرسد: آیا ایمان نداری؟ می گوید: چرا، اما می خواهم دلم آرام گیرد.

«فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ، ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يٰ تَيْنِكَ سَعِيَا.»

نظر مولانا در مورد فراهم آوردن زمینه درک معنویت و پاکی دل

در ابیات زیر می گوید:

چشم دل از مو و علت پاک آرو آن	که آن دیدار قصرش چشم دار
هر که راه است از هوس ها جان پاک	زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک شد زین نار و دود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
چون رفیقی و سوسه بدخواه را	کی بداند تم و وجهه الله را؟
هر که را باشد ز سینه فتح باب	او ز هر شهری بیند آفتاب

(استعلامی، ۱۳۷۵: ۷۲)

تشویق انسان به تقوی و بحث آموختن علم و اهمیت آن

هر که ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هر که دید

(همان، ج ۱: بیت ۱۴۳۵)

توجه انسان به خدا و خوف از مقام عظمت الهی، نتیجه اش این است که جن و انس و هر موجودی، از او و هیبت او می ترسد زیرا هیبت حق در این انسان تجلی کرده است.

همان گونه که علی (ع) در خطبه متقین نهج البلاغه می فرماید: عَظَّمَ الْخَالِقُ فِيْ اَنْفُسِهِمْ فُصَّغَرُ مَا دُوْنَهُ فِيْ اَعْيُنِهِمْ

خاتم ملک سلیمان است علم	جمله عالم صورت و جان است علم
آدمی را زین هنر بیچاره گشت	خلق دریاها و خلق کوه و دشت

(همان، ج ۱: ۲۶۱)

خاتم ملک سلیمان، مطابق روایات، انگشتری است که نفوذ فرمانروایی سلیمان به آن بستگی داشته است. تعبیر مولانا این است که علم هم، چنین خاصیتی دارد و هنر، اشاره به همین علم یا کاربرد آن است.

موجودات دیگرند که زیر نفوذ انسان در می آیند. با توجه به تشبیه علم به خاتم سلیمان، در بیت های بعد مولانا می گوید: علم و آگاهی و هنر به کار بردن آن، تمام حیوانات بر و

بحر و دیو و پری را مطیع انسان می کند. دانش بشری، هم نهنگ را در نگرانی و اضطراب می اندازد و هم دریا را منقلب می کند.

مَحْرَم در سش نه دیوست و پری
درس آدم را فرشته مشتری

شرح کن اسرار حق را مو به مو
آدم اَنبَاهُم باسماء درس گو

(همان، ج ۲: ۳۲۸۰ و ۳۲۷۹)

هست مسجود ملایک ز اجتبی
درس آدم چون نور گیرد از خدا

از سلام علیک شان کم جو امان
آدمی خوارند اغلب مردمان

کم پذیر از دیو مردم دمدمه
خانه دیو است دل های همه

(همان، ج ۲: ۲۵۱)

قدرت نطق آدمی

آدمی مخفی است در زیر زبان
این زبان پرده است بر درگاه جان

چونک بادی پرده را در هم کشید
سرّ صحن خانه شد بر ما پدید

کاندر آن خانه گهر یا گندم است
گنج زر یا جمله مار و کژدم است

یا در او گنج است و ماری بر کران
ز آنکه نبود گنج زر بی پاسبان

(همان: ۴۴: ایات ۵۸۱-۸۴۸)

در این ابیات، به سخنی از مولا علی (ع) اشاره می کند که: تکلموا تعرفوا، فان المرء مخبوء تحت لسانه (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۵۱) و «بادی که پرده را در هم می کشد»، نفس است که زبان را به حرکت در می آورد، «سر صحن خانه»، معانی و اسراری است که در باطن ماست و «گنج»، روح و معنویات است و «ماری که بر کران گنج است»، نفس آدمی و اشتغالات ذهن به امور این جهانی است که دستیابی به گنجینه های معانی را دشوار می کند اما عنایت حق تعالی به گونه ای است که اگر اراده کند، می تواند انسان را در نیل به کمال یاری کند و همان گونه که در ابیات ۲۵۰۵-۲۰۵۴ می گوید:

ادمی را اندک اندک آن همان
تا چهل سالش کند مرد تمام

گرچه قادر بود کاندک یک نفس
از عدم پران کند پنجاه کس

مولانا در بیان جنبه های منفی انسان و صفات ناپسندیده او نیز اشاراتی دارد.

بیان صفات نادرست انسان

ابتدای کبر و کین از شهوت است راسخی شهوت از عادت است
چون زعادت گشت محکم خوی بد خشم آید بر کسی کت واکشد

(همان: ابیات ۳۴۷۴-۳۴۷۳)

کسانی که خوی بد در درون آنها سرکشی نکنند، هدایت می پذیرند؛ منظور این است که تاخوی بد استوار نگشته است، می شود کاری کرد اما اگر استوار شد، دیگر ازدهامی شود. «مار شهوت» را در «ابتلا»، یعنی امتحان و رنج و ریاضت دادن به مرید برای اصلاح درون او.

مجدداً مولای رومی در ارتباط با نفس اماره، هشدار می دهد و می گوید:

در خبر بشنو تو این پند نکو بین جنیکم لکم اعدی عدو
طمطراق این عدو مشنو گریز کاو چو ابلیس است در لج و ستیز

زشت ها را نغز گرداند به فن نغزها را زشت گرداند به ظن
کار سحر این است کاو دوم می زند هر نفس قلب حقایق می کند
آدمی را خر نماید ساعتی آدمی سازد خری را و آیتی
این چنین ساحر درون توست و سر ان فی الوسواس سرأ مستتر

(همان، ج ۳: ابیات ۴۰۷۴-۴۰۶۹)

در اینجا، اشاره به این حدیث نبوی است که «اعدی عدو ک نفسک التی بین جنییک»: بدترین دشمن تو نفس توست که در درون توست؛ در طمطراق، یعنی آوازه و سروصدا و در این مورد، آوازه فریبنده و «نبرد» یعنی در افتادن ولج بازی و معنی بیت این است که نفس برای مشغول کردن تو به دنیا و ستیز علیه راه درست، عذاب همیشگی آخرت را در نظرت ناچیز جلوه می دهد و حتی ممکن است کاری کند که از مرگ هم نترسی.

نقش اختیار و رمز بعد کرمانا

ز آنکه کرمانا شد آدم ز اختیار نیم زنبور عسل شد نیم مار
مؤمنان کان عسل زنبور وار کافران خوکان زهری همچو مار

و در ابیات ۳۷۸۹:۲ تا ۳۷۹۴

تو ز کرمانا بنی آدمی شهی هم به خشکی هم به دریا پا نهی
که حملنا هم علی البحر ی به جان از حملنا هم علی البر پیش ران

این اشعار، اشاره به آیه مبارکه ۷۰ سوره الاسراء دارد که فرموده است: «و لقد کرمننا بنی آدم و حلمنا فی البحر و البر.....» و در صدد بیان برتری مقام انسان و گرامی داشت او بر اکثر موجودات آفرینش است که مولانا تفسیر تازه ای در مورد آن می آورد.

بحث عبادت و اینکه نیک و بد را به اختیار انجام می دهد

چون عبادت بود مقصود از بشر شد عبادتگاه گردن کش سقر
آدمی را هست در هر کار دست لیک از او مقصود این خدمت بده ست
ما خلقت الجن و الانس این بخوان جز عبادت نیست مقصود از جهان
(همان، ج ۳: ابیات ۲۹۹۰-۲۹۸۸)

در اینجا مولانا می گوید: هر یک از کائنات، به نوعی و به شیوه ای در اطاعت حق است و به مضمون آیه ۵۶ سوره الزاریات تکیه می کند: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و در همین رابطه، یک حدیث قدسی داریم که فرمود: کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.

(فروزانفر، ۱۳۷۰: ۲۹)

مطابق این حدیث، در برابر سؤال حضرت داوود از راز خلقت، پروردگار می گوید: من گنج نهانی بودم و می خواستم شناخته شوم، خلق را آفریدم تا مرا بشناسد. پس سخن در این است که هر کسی، در جایی عبادت می کند و به یاد خدا می افتد؛ گردن کش و کافر در دوزخ (سقر). سپس، می گوید که از آدمی کار نیک و کار بد هر دو می آید اما مقصود آفرینش، خدمت (=عبادت) است. در بحث دیگری، نظر مولانا این است که آدمی از هستی مطلق سرچشمه گرفته و اینکه انسانیت انسان به صورت نیکست.

سرچشمه هستی انسان و بیان ملاک انسانیت و حقیقت وجود او

آدمی کوهیست، چون مفتون شود کوه اندر مار حیران چون شود
خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی
خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت
صد هزاران مار و گه حیران اوست او چرا حیران شده ست و مار دوست
(مولوی، ج ۳: ابیات ۱۰۰۰-۹۹۹)

مولوی با توجه به قصه مارگیر و کوهستان، آدمی را به کوه تشبیه می کند زیرا انسان هر چه می جوید، در وجود او هست (آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد). آدمی، مرکز اسرار غیب است، به شرط آن که خود را بشناسد. در مصراع دوم بیت ۱۰۰۰، منظور این است که اصل وجود ما، هستی مطلق یا کل هستی است و ما به جزء ناچیز آن که دنیا و زندگی مادی است، دل می بندیم و بیت ۱۰۰۱ نیز همین معنی را بیان می کند؛ لذا رفتن انبیاء و اولیا به کوه ها و غارها، فقط جهت ارشاد خلق و انقطاع از دنیاست و نه پنهان کردن خویش.

گر به صورت آدمی انسان بُدی احمد و بوجهل خود یکسان بدی
نقش بر دیوار مثل آدم است بنگر از صورت چه چیز او کم است
جان کم است آن صورت با تاب را رو بجو آن گوهر کمیاب را

مولانا می گوید که اگر انسانیت انسان به ظاهر و صورت می بود، تفاوتی بین پیامبر(ص) و ابوجهل نبود؛ نقش بر دیوار نیز مانند آدم است اما آنچه در او وجود ندارد، جان و روح است که باید انسان به دنبال به دست آوردن آن گوهر کمیاب، یعنی روح الهی باشد که به عنوان حقیقت وجود آدمی، در او پنهان است؛ به همین دلیل، در مورد این گوهر کمیاب می گوید:

گر به ظاهر آن پری پنهان بود آدمی پنهان تر از پریان بود
نزد عاقل ز آن پری که مضمهر است آدمی صد بار خود پنهان تر است
آدمی نزدیک عاقل چون خفی است چون بود آدم که در غیب او صفی است

در ۴۲۵۸، آدمی، یعنی حقیقت انسان که بسیار ناشناختنی و پیچیده است و در ۴۲۶۰ می گوید: وقتی که عقل، قادر به شناخت روح انسان ها نیست، بنگرید که روح آدم ابوالبشر چگونه است که از عالم غیب، صفا یافته و نفخه ای از روح پروردگار است که فرمود «و نفخت فیه من روحی» .

آدمی چون زاده خاک هباست این پسر را با پدر نسبت کجاست؟
نسبتی گر هست مخفی از خرد هست بی چون و خرد کی پی برد؟

(همان، ج ۴: ابیات ۲۴۰۷-۲۴۰۶)

گر تن خاکی غلیظ و تیره است صیقلش کن، ز آن که صیقل گیره است

تا در او اشکال غیبی رو دهد عکس حوری و ملک در وی جهد
صیقل عقلت بدان داده است حق که بدو روشن شود دل را ورق
(همان: ابیات ۲۴۷۶-۲۴۷۴)

در ۲۴۷۴ می گوید که وجود خاکی ما هم «صیقل گیره» است؛ یعنی استعداد آن را دارد که همراه با این زندگی خاکی و دنیایی، عالم غیب را هم بشناسد و در ۲۴۷۵، «اشکال غیبی»، تجلی عالم غیب و ادراک آن است و نیز ادراک هر چه به ماوراء این جهان تعلق دارد؛ یعنی «حوری و ملک». اما صیقل این وجود خاکی چیست؟ عقل، عقل کمال طلب و معرفت یاب و صفحه دل را با عقل معرفت یاب می توان آینه ای کرد که در آن، حقایق هستی باز بتابد.

آدم است از خاک، کی ماند به خاک جنی است از نار بی هیچ اشتراک
(همان: بیت ۲۴۰۷)

در اینجا، اشتراک یعنی اشتراک در صفات و همانندی زیرا آدم از خاک است در حالی که به خاک نمی ماند و جن از آتش است، بدون همانندی با آن.
آدمی را پوست نامد بوغ دان از رطوبت ها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار ده تا شود پاک و لطیف و بافره

(همان: ابیات ۱۰۵-۱۰۴)

مولانا در اینجا می گوید که روح ما، مانند پوست دباغی نشده، سخت و زشت است و غالباً «تلخ و تیز»؛ دارویی است که دباغان در چرم سازی به کار می برند ورنج های دنیا، دباغی آن است و «بافره»، یعنی محکم و عالی.

اطاعت راز سعادت انسان

بر در یاری تهی است ای فتنی! هست چون بی گندمی در آسیا
حق تعالی، خلق را گیرد به حشر ارمغان کو از بر روز نشـر؟
جثموننا و فرادی بی نـوا هم بدان سان که خلقنا کم لذا!
هین چه آورید دست آویز را ارمغانی روز رستاخیز را؟
یا امید بازگشتن تان نبود؟ وعده امروز باطل تان نمود؟
منکری مهمانیش را از خـری پس ز مطبخ خاک و خاکستر بری

اندکی صرفه بکن از خواب و خور	ارمغان بهر ملاقاتش ببر
شو قلیل النوم مما يهجعون	باش در اسحار از يستغفرون
اندکی جنبش بکی همچون جنین	تا ببخشندت حواس نور بیین
وزجهان چون رحیم بیرون روی	از زمین در عرصه واسع شوی
آن که ارض الله واسع گفته اند	عرصه ای دان انبیا را بس بلند
دل نگرده تنگ ز آن عرصه فراخ	نخل تن آنجا نگرده خشک شاخ

(همان: آیات ۳۱۹۶-۳۱۸۴)

ای جوانمرد، چگونه ممکن است که فرد، «بی گندم در آسیا باشد»، کنایه از کار بی حاصل است و در آیات ۳۱۸۸-۳۱۸۵، نشر به معنی زنده کردن مردگان و روز نشر، قیامت است. و در بیت ۳۱۸۶ اشاره به آیه ۹۴ سوره الانعام است که: لقد جئتمونا فرادی، کما خلقنا کم اول مره... و در این آیه، سخن از عاقبت مردم ستمکار و بی ایمان است که به هنگام مرگ یا پس از مرگ به آنها می گویند: شما تنها و یک یک، به سوی ساخته بودید، چیزی نتوانستید با خود بیاورید و میان شما و آنها جدایی افتاد.

در ۳۱۸۸، «باز گشتن»، بازگشت از این جهان به آن جهان است و «وعده امروز»، وعده قیامت است که منکران آنرا باطل می پنداشته اند. در ۳۱۸۹، بازگشت به سوی خدا، مثل یک مهمانی است و کسی را در آن مهمانی راه می دهند که مؤمن به خدا باشد و به منکران، خاکستر مطبخ می رسد، نه غذای مطبوع آن.

در ۳۱۹۲-۳۱۹۱، «صرفه بکن»، یعنی صرفه جویی کن و به جای خواب و خور، عبادت کن و همین ارمغانی است که به آن دنیا خواهی برد. بیت ۳۱۹۲، اقتباس از آیه های ۱۷ و ۱۸ سوره الذاریات است که: کانوا قلیلاً من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون (پرهیزگاران اند که از شب را خواب می کردند و سحر گاهان از خدا آمرزش می خواستند).

در بیت ۳۱۹۶ می گوید: همان طور که جنین حرکت می کند و از رحم بیرون می آید و روشنی دنیا را می بیند، تو نیز این جهان را رها کن تا عرصه گشاد حقیقت را ببینی. در ۳۱۹۵ می گوید: اینکه گفته اند: «ارض الله واسع» (سوره النساء آیه ۹۷)، اشاره به عرصه ای است معنوی در عالم غیب که انبای در آن سیر می کنند و مقامی بس بلند است. بعد از این،

مولوی به واقعیت انسان که مرکب از دو بعد روح و جسم است، می پردازد و در پرتو تبعیت از داده های قرآنی، اصالت را به روح می دهد.

حقیقت انسان روح اوست

تن همی نازد به خوبی جمال	روح پنهان کرده فرو پرو بال
گویدش: «ای مزبله! تو کیستی؟	یک دو روز از پرتو من زیستی
غنج و نازت می گنجد در جهان	باش تا که من شوم از تو جهان
گرم دارانت تورا گوری کنند	طعمه ماران و مورانت کنند
بینی از گند تو گیرد آن کسی	کوبه پیش تو همی مردی بسی
پرتو روح است نطق و چشم و گوش	پرتو آتش بود در آب جوش
آن چنان که پرتو جان بر تن است	پرتو ابدال بر جان من است
جان جان چون وا کشد پار از جان	جان چنان گردد که بی جان تن، بدان

(همان، ج ۱: آیات ۳۲۸۷-۳۲۸۰)

زیبایی و رشد و خوبی ای که در تن ماجلوه می کند، کمال حقیقی این نیست. کمال حقیقی، در روح می تواند تحقق یابد و آن هم به چشم ظاهر دیده نمی شود. در ۳۲۸۱، روح به تن می گوید: ای مزبله (خاکروبه دان)، تو زندگی موقتی داری که آن هم از پرتو من است و در ۳۲۸۴، روح به تن می گوید: پس از رفتن من، آنها که برای تو می مردند، دماغشان را می گیرند که بوی تعفن تو آنها را ناراحت نکند.

در بیان اهمیت انسان

الحذر ای مومنان! کان در شماست	در شما بس عالم بی منتهاست
جمله هفتاد و دو ملت در تو است	وه که روزی آن بر آرد از تو دست

(همان: آیات ۳۳۰۱-۳۳۰۰)

زنهار! توجه داشته باشید ای مومنان که رگ فلسفی در شما هست که نه فقط فلسفه وانکار، تمام اختلافات فرقه ها و مذاهب در شما وجود دارد و فریاد از آن روزی که این انحرافات در شما خود نمایی کند. یا اینکه گنجیه اسرار الهی است و در این انسان، عالمی بی انتها وجود دارد و مجموعه فرق (هفتاد و دو ملت) در تو است و فریاد از آن هنگام که همه آنها در ما به ظهور برسد.

در بیان اهمیت انسان از نظر آفرینش

احسن التقویم در والتین بخوان که گرامی گوهر است ای دوست جان
 احسن التقویم از عرش او افزون احسن التقویم از فکرت برون
 گر بگویم قیمت این ممتنع من بسوزم، هم بسوزد مستمع
 (همان: آیات ۱۰۱۳-۱۰۱۰)

این آیه، اشاره به جسم انسان نیست، ناظر به روح انسان است که شایستگی درک اسرار غیب را دارد. «گوهر گرامی جان»، همان «احسن التقویم» است که در بیت بعد نیز آن را فراتر از ادراک و فکرت انسان های عادی می شمارد و در ۱۰۱۲، ارزش معنوی این احسن التقویم، به الفاظ بیان نمی شود و اگر بیان یا تفهیم شود، هستی این جهان، گوینده و شنونده، هر دو را فنا می کند، زیرا این هستی مادی، تاب چنین ادراکی را ندارد. «این ممتنع» یعنی این مروارید گرانبها، آسان به دست نمی آید. همان گونه که مولوی در یکی از مجالس و عظم خود گفته است:

گنجینه اسرار الهی مایم بحر درر نامتناهی مایم
 بنشسته به تخت پادشاهی مایم بگرفته زماه تا به ماهی مایم
 (مولوی، ۱۳۶۵: ۶۴)

که خود بیانگر اهمیت انسان است.

همان گونه که در شعر منسوب به مولا علی (ع) آمده:

اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر
 وانت الکتاب المبین الذی باحرفه ظهر المظمر

(دیوان الامام علی (ع): ۷۵)

در همین موضوع مظفر کرمانی شعری بدین مضمون گفته است.

هرچه در عالم عیان ومظهر است جمله در انسان کامل مضمراست
 هست عالم چون کتاب مستبین کل ما فیه فی الانسان مبین
 لیس ذا الانسان جسم یصغر انطوی فیه الکتاب الاکبر
اطوار و منازل خلقت آدمی

مولوی در باره اطوار و منازل خلقت آدمی و طی مراحل جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و ملکی، مکرر در مثنوی شریف گفت و گو کرده است که نمونه ای از آن از دفتر سوم مثنوی است:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان سر زدم...

نمونه دیگری که از دفتر چهارم است:

آمده اول به اقلیم جماد وز جمادی در نباتی اوفتاد

سال ها اندر نباتی عمر کرد وز جمادی یاد ناورد از نبرد

وز نباتی چون به حیوانی فتاد نامدش حال نباتی هیچ یاد

جز همین میلی که دراد سوی آن خاصه در وقت بهار و ضمیرانچ

باز از حیوان سوی انسانیش می کشد آن خالقی که دانیش

همچنین اقلیم تا اقلیم رفت تا شد اکنون عاقل و دان و زفت

عقلهای اولینش یاد نیست هم از این عشق تحول کردنی است

تا رهد زین عقل پر حرص و طلب صد هزاران عقل بیند یوالعجب

گر چه خفته گشت و شد ناسی ز پیش کی گذارندش در آن نیشان خویش

باز از آن خوابش به بیداری کشند که کند بر حالت خود ریشخند

مقصود از این بیداری، بیداری رستاخیز و تصورات بعد از حیات دنیاوی است که

فرمودند: الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و الدنيا حلم و الاخرة قظه

همچنین دنیا که حلم نائم است خفته پندار که این خود قائم است

در قرآن کریم آمده است: انا لله و انا الیه راجعون (بقره ۱۵۶) (ما از خداییم و به سوی او

باز می گردیم) که بیانگر آغاز و انجام آدمی است و به ویژه در میان عارفان، سخت زبانزد

است و مولوی می گوید:

ما از بالاییم و بالا می رویم ما ز دریاییم و مدریا می رویم

ما از آنجا و از اینجا نیستیم ما ز بیجاییم و بیجا می رویم

قل تعالوا آیتی است از جذب حق ما به جذب حق تعالی می رویم

خواننده ای انا الیه راجعون تا بدانی که کجاها می رویم

(مولانا، ۱۳۷۵، ج ۴: ۲۹)

که مولوی می‌گوید در ایمان به خدا و رسول، تنها با اعتقاد قلبی و اتیان سنن و فرایض تشریحی، خرسند نباید بود بلکه باید اتصال شهودی را شرط تحقق عبودیت و علامت رسیدن به درجه کمال ایمان دانست و مولوی معتقد است که این اتصال، جز در عالم بشریت و جز از طریق عشق و فنای وجود ناقص در کامل میسر نیست.

(همایی، ۱۳۶۶: ۷۷۶)

ماهیت مرگ از دیدگاه مولانا

در بیان غرض از خلقت انسان و مقصد آن، با اشاره به حدیث قدسی: یابن آدم! لم اخلقک لاریح علیک انما خقتک لتریح علی فاتخذنی بدلاً من کل شی (آدمیزاد! تو را نیافریدم تا از تو سود ببرم، تو را آفریدم تا به تو سود رسانم، پس مرا جایگزین همه چیز کن) (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۵۹)

مولای رومی می‌گوید:

من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

(مولوی، ۱۳۷۵، ج ۲: ابیات ۱۷۵۶)

مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز در خالص را چه نقصانست گاز

(دفتر چهارم ص ۳۶۸ سطر ۱۲)

مستفاد از حدیث تحف المؤمن الموت (جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۸)

مرگ آینه است و حشت در آینه درآمد آینه بر بگوید خوش منظر است مردن
گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت و کافری و تلخی هم کافر است مردن
گر یوسفی و خوبی آینه ات چنان است ورنی در آن نمایش هم مضطر است مردن
(دیوان شمس ۳۴۹/۴)

و در شرح حدیث معروف «موتوا قبل ان تموتوا»، می‌گوید:

ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد یعنی او از اصل این رز بوی برد

نتیجه

در این مقاله به ابیاتی از مثنوی معنوی در مورد خلقت انسان و جایگاه و منزلت او از دیدگاه وحی، با تکیه بر آیات و روایات اشاره شده است که مولانا با تسلط و احاطه ای که

بر معارف قرآنی و روایات دارد، در قالب اشعاری رسا و پر معنی و به نحوی اعجاز آمیز آنها را بیان نموده است و با تأکید بر گوهر و جوهر وجودی انسان که حقیقت الهی او را نمایان می سازد، به بیان این راز و نیز اهمیت و ارزش و چگونگی و رشد و بالندگی آن پرداخته است و ثابت نموده است که تنها راه نجات انسان، استفاده ابزاری از بعد جسمانی و هدف قرار دادن بعد روحانی اوست که در پرتو توجه به دستورات شارع، می تواند مظهر اتم و کامل صفات و اسماء حسنی الهی باشد و با آگاهی از عظمت وجودی خویش، از منظر خالق آفریدگار به کرامت نفسانی خود پی ببرد و این در گرانبها را به بهای اندک، در برابر متاع دنیوی نفروشد و به تلاش خود تا نیل به سرحد کمال و تقرب به ساحت کبریایی حق ادامه دهد. تا آنجا که منادی ندای «ارجعی الی ربک» ذات اقدس حق تعالی قرار گیرد.

فهرست منابع

- ۱- امیری خراسانی، احمد. (۱۳۸۳۶). **مفاخره در شعر فارسی**. کرمان: مؤسسه انتشاراتی عماد کرمانی.
- ۲- راستگو، سید محمد. (۱۳۷۶). **تجلی قرآن و حدیث در شعر فارسی**. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی (سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها).
- ۳- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۶). **بحر در کوزه**. چاپ دوم. تهران: انتشارات علمی.
- ۴- ----- (۱۳۶۷). **جستجو در تصوف ایران**. چاپ سوم. تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر.
- ۵- ----- (۱۳۷۶). **سرنی**. چاپ دهم. تهران: انتشارات علمی.
- ۶- سید رضی. (۱۳۷۱). **نهج البلاغه**. چاپ پنجم. قم: فیض الاسلام.
- ۷- شمیل، آن ماری. (۱۹۲۲). **ابعاد عرفانی اسلام**. ترجمه و توضیحات دکتر عبدالرحیم گواهی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

- ۸- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۷۰). **احادیث مثنوی**. چاپ پنجم. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۹- ----. (۱۳۶۱). **شرح مثنوی شریف** (جزو سوم از دفتر اول). چاپ دوم. تهران: زاور.
- ۱۰- ----. (۱۳۶۲). **مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی**. چاپ سوم. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۱۱- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۶۵). **مجالس سبعة**. تصحیح توفیق سبحانی. تهران: انتشارات کیهان.
- ۱۲- ----. (۱۳۷۵). **مثنوی معنوی**. (دوره ۶ جلدی). به اهتمام دکتر محمد استعلامی. چاپ سوم. تهران: زاور.
- ۱۳- همایی، جلال الدین. (۱۳۶۶). **مولوی نامه (مولوی چه می گوید)**، بخش اول. چاپ ششم. تهران: نشر هما.